

چیستی ارزش

مؤلفان: ژان وِن دِث^(۱)

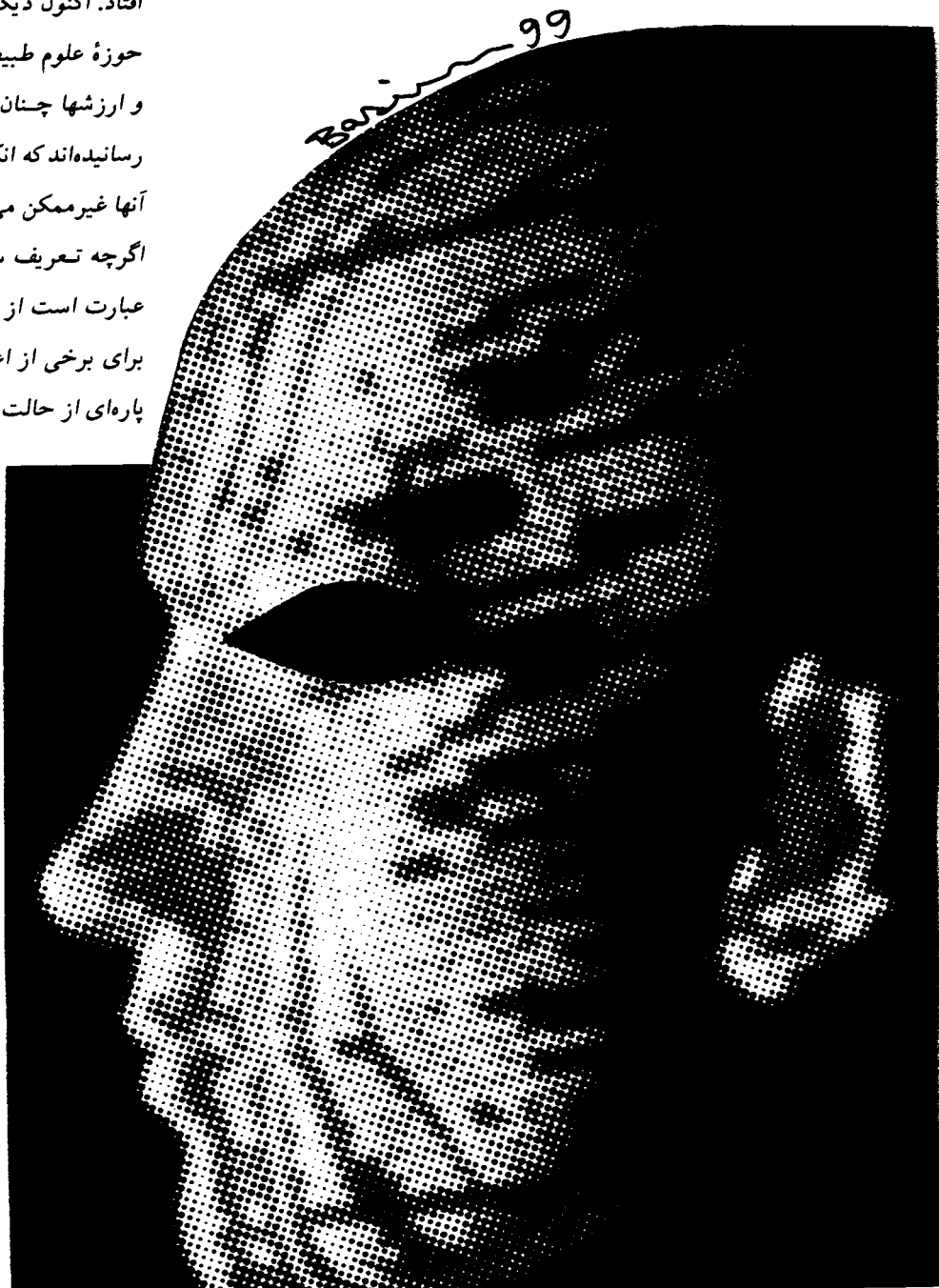
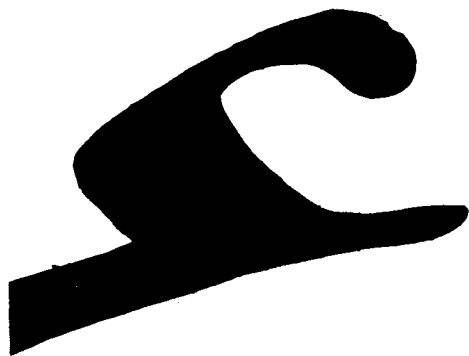
الینور اسکار بروگ^(۲)

مترجم: اصغر افتخاری

جستاره

زمانی بر اثر پیروزی بلامنازع روش
استقرایی در حوزه علوم طبیعی و تسری آن به
قلمرو علوم اجتماعی، این گمان خام در اذهان
عامه و عالمان، ارج و منزلت خاصی یافته بود
که گویا می‌شود علمی فارغ از ارزشها داشت.
اگرچه علوم انسانی در مقام عمل بشدت تمام
در مقابل این دعوی مقاومت نمود ولیکن
مدت مدیدی طول کشید تا این سکه از رواج
افتاد. اکنون دیگر از آن سودای خام حتی در
حوزه علوم طبیعی کمتر می‌توان سراغ گرفت
و ارزشها چنان حضور خود را به اثبات
رسانیده‌اند که انکار آنها و یا توجه نکردن به
آنها غیرممکن می‌نماید.

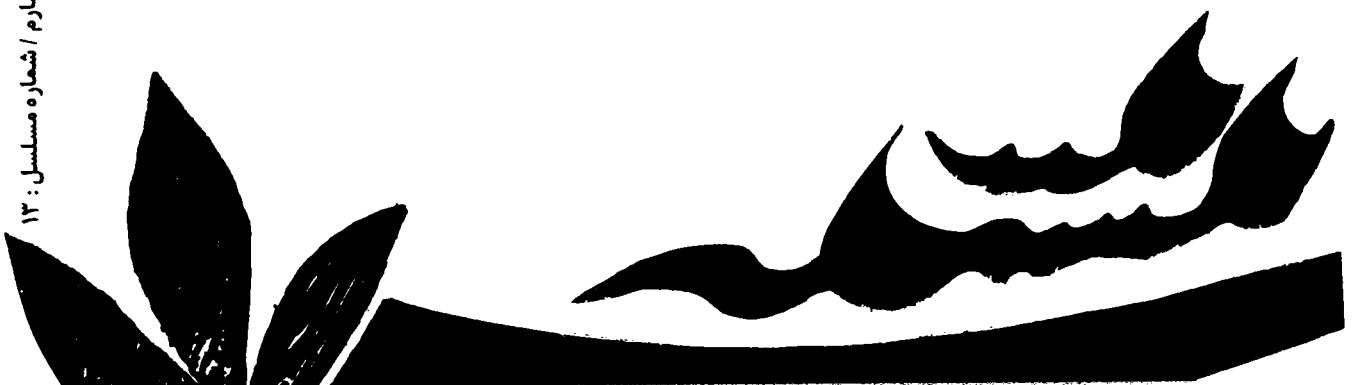
اگرچه تعریف ساده‌ای مثل اینکه «ارزش
عبارت است از بار معنایی خاصی که انسان
برای برخی از اعمال، گفتار، زمانها و ... در
پاره‌ای از حالت ویژه قایل می‌شود» می‌تواند



معرف این مفهوم مهم باشد، با این حال چون به تأمل در زوایای ریز چستی ارزش می‌پردازیم با انبوهی از مسائل تازه مواجه می‌شویم که نشان‌دهنده پیچیدگی بیش از حد این مفهوم به ظاهر ساده است. احساس اولیه انسان آن بوده است که ارزش، سر در آسمان و کانونهای ماورای انسانی دارد. حال آنکه امروزه بشر دریافته است که ارزشها در قالب زشت و زیبا، شرافتمند و ننگبار، دلپذیر و نامطلوب و ... به درون حیات اجتماعی او گام گذاشته است و سنگ بنای تمدنها را تشکیل می‌دهد. حضور جدی ارزشها در صحنه زندگی روزمره انسان، توجه هرچه بیشتر به آن را می‌طلبد. از حیث تاریخی این مهم، اذهان بزرگان بسیاری را به خود معطوف داشته است. به‌عنوان مثال «آدام اسمیت» در حوزه مسائل اقتصادی به‌طور مبسوطی از

نقش و جایگاه ارزشها سخن گفته و یا «رودلف هرمان لوتزه»، «آلبرت ریچل»، «نیچه» و... به تأمل عمیق و درخور تقدیری پرداخته‌اند. اقبال افرادی از قبیل «شالر»، «ارنفلز»، «هارتمن»، «هوسرل»، «برنتانو» و... در قرن نوزدهم به این موضوع مهم، منجر به شکل‌گیری موضوع پژوهشی تازه‌ای تحت عنوان «ارزش‌شناسی» در نزد عالمان حوزه‌های مختلف شده است.

نویسندگان مقاله حاضر نیز چون به شکل نسبتاً جامعی به مقوله ارزش توجه کرده‌اند، در زمره محققانی هستند که خواندن آثار ایشان برای ورود به این حوزه پژوهشی کاملاً ضروری است. ون دث دارای دکترای علوم سیاسی و پژوهشهای تطبیقی در سطح روابط بین‌الملل بوده و تاکنون در دانشگاه مانهایم به مطالعه و تدریس اشتغال داشته است. الینور



نیز در مباحث مربوط به دولت تخصص داشته و در دانشگاه ایسکس ضمن ارائه پژوهشهای قابل توجه، توانسته است در طراحی موضوعهای مربوط به «چیستی ارزش» نقش مؤثری را ایفا نماید. این دو محقق با همکاری تنی چند از استادان فن، کتابی تحت عنوان «تأثیرات ناشی از ارزش» را منتشر نموده‌اند که در حوزه خود منحصر به فرد است. این اثر که در قطع وزیری توسط انتشارات دانشگاه اکسفورد در سال ۱۹۹۵ در ۵۸۸ صفحه به چاپ رسیده است، دارای

عقاید و باورهای مذهبی و نتایج حاصله از آنها در زندگی روزمره، پلورالیسم مذهبی و اخلاقی، سمت‌گیریهای سیاسی فمینیستی، پُست مدرنیست‌ها و... در این بخش جلب توجه می‌نماید.

سومین بخش که بسیار متنوع و جالب توجه است به بررسی نتایج عملی و تأثیرات ناشی از حضور ارزشها در حوزه‌های مختلف، اختصاص دارد. به همین منظور، طی شش مقاله علمی حوزه‌های مهمی همچون فعالیت‌های فردی، فعالیت‌های حزبی، رأی‌گیری

چهار بخش می‌باشد.

بخش اول به تأمل در خصوص گرایشها و سمت‌گیریهای ارزشی و مکانیزم تغییر آنها اختصاص دارد. در این بخش، سه مقاله مهم توسط ون دیت، اسکار بروگ و جاگوزنیسکی آمده است که به بررسی مفهوم ارزش و نظریه‌های مربوط اختصاص دارد. با توجه به اهمیت نظری این بخش، مقاله نخست انتخاب و ترجمه شده است که در ادامه می‌آید.

بخش دوم مشتمل بر هفت مقاله تحلیلی پیرامون جهت‌گیریهای ارزشی در مقام عمل و نتایج ناشی از آنهاست. عناوینی از قبیل سمت‌گیریهای ماتریالیستی و فراماتریالیستی،

و انتخابات و .. بررسی شده است.

آخرین بخش مشتمل بر یک مقاله مفصل به قلم ون دیت و اسکار بروگ است که در حکم نتیجه‌گیری اثر می‌باشد. لازم به ذکر است که مقاله‌ای نیز در ابتدای اثر به قلم شخص ون دیت به بیان کلیاتی درباره محتوای کتاب می‌پردازد. مطالعه این کتاب، بویژه مقاله مقدمه و نتیجه‌گیری به کلیه علاقه‌مندان به پژوهش در حوزه «ارزش‌شناسی» توصیه می‌شود.

در مجموع این‌گونه به نظر می‌رسد که مقاله حاضر از آن حیث که خطوط کلی مربوط به

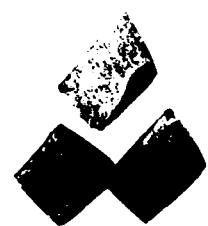
پژوهشهای بنیادین در خصوص ارزش را مدنظر قرار داده، دربرگیرنده شمای کلی اثر است. مترجم اگرچه به اقتضای حوزه پژوهشی اش آثار متنوعی درباره ارزش‌شناسی را مطالعه نموده است ولیکن اثر حاضر دارای جذابیت‌هایی است که در کمتر کتابی می‌توان از آن سراغ گرفت. به امید آنکه این اندک بتواند مفید فایده و دستگیر کسانی باشد که مایل به تعمق بیشتر در این حوزه هستند.

انگیزه‌ها، نیازها و سمت‌گیریهای فردی مربوط می‌گردد. جامعه‌شناسان این واژه را به‌عنوان یک مفهوم اجتماعی به کار می‌برند، در آنجا که ایشان از موضوعاتی از قبیل هنجارها، عادات، منشاء، ایدئولوژیها و تعهدات سخن می‌گویند. در اقتصاد نیز سنتی دیرینه در خصوص کاربرد ارزشها وجود دارد. اساساً تمیز بین رویکردهای مختلف ریکاردی^(۳)، مارکسی و مارجینالیست‌ها^(۴) نسبت به حیات اقتصادی، مبتنی بر تعریفهای گوناگون آنها از ارزش است. در ضمن مفاهیم بنیادین اقتصاد، از قبیل: منفعت، مبادله و قیمت همگی در ارتباط با مفهوم ارزشند. مفهوم ارزش همچنین در بسیاری از مطالعات مربوط به حوزه انسان‌شناسی و یا پژوهشهای فلسفی،

معنی

بحث پیرامون ارزش بسیار آسانتر بود اگر امکان داشت که به‌نحوی - ولو کلی و اجمالی - به معنا و مفهومی مشترک از این واژه نزد عالمان علوم اجتماعی، دست یافت. در آن صورت ما از افزودن معنایی تازه به جمع معانی سابق و دامن زدن به جریان افزایش تعدد معانی این واژه نیز بر حذر بودیم. لذا اولین سؤال ما در این نوشتار این است که: آیا اساساً چنین برداشت مشترکی از واژه ارزش وجود دارد یا خیر؟ و یا اینکه آیا حداقل می‌توان از وجود بستر و زمینه [واحدی] در خصوص ارائه معنایی برای این واژه سخن گفت یا خیر؟ در روان‌شناسی واژه ارزش مکرراً به‌معنای تمایل و یا معیاری که مبین گرایش فرد به‌هنگام انتخاب است، استعمال می‌شود (ویلیامز، ۱۹۶۸ - پی‌پر، ۱۹۵۸) که به اولویتها،

در معانی مختلفی آمده است. رایت^(۵) تفاوت‌های فوق‌الذکر را این‌گونه تلخیص و بیان داشته است که: «مکاتب روان‌شناسی، علمی، فلسفی و جامعه‌شناختی در حوزه اخلاق عمومی به ترتیب پایه ارزشهای خود را بر امور مطلوب، نیازهای ضروری اولیه، عقل و عادت بنیان می‌نهند» (۱۹۵۵، ص ۴۴۹۱). ویلی^(۶) نیز در نهایت به نتیجه‌گیری مشابهی می‌رسد، اما منحصراً خود را محدود به حوزه اخلاق عمومی نمی‌نماید. با عنایت به اولین پژوهشهای انجام‌شده در خصوص ارزشها مشاهده می‌شود که فولشم^(۷) بیشتر تمایل داشت که این واژه



را به گونه‌ای به کار برد که شامل «هر الگو یا وضعیت و یا نمودی از رفتار انسان، جامعه و فرهنگ که جنبه عام دارد بشود. همچنین روابط مختلف و متقابل این حوزه‌ها را نیز در بر گیرد.» (۱۹۳۷، ص ۷۱۷) این تقریباً تمام آن چیزی است که [اندیشمندان قبلی] در این باره اظهار داشته‌اند. البته این نکته بوضوح قابل مشاهده است که نگرش فوق بعداً هیچ‌گونه پیروی پیدا نکرده و به عبارتی، نگرشی ابرتر بوده است. «لات من»^(۸) تقریباً ۴۰۰۰ اثر منتشر شده در این زمینه را مطالعه کرد و در نهایت به وجود چیزی کمتر از ۱۴۰ تعریف متفاوت از واژه ارزش دست یافت (کمی کیک^(۹)، ۱۹۷۶، ص ۱۴۷). بنابراین این‌گونه به نظر می‌رسد که نزد عالمان علوم اجتماعی اصلاً فهم عمومی و یا مشترک یا مفهوم پذیرفته‌شده‌ای وجود ندارد که نسبت به بقیه مقبولیت بیشتری داشته باشد و ما بتوانیم آن را در اینجا به عنوان مبنای پژوهشی خودمان بپذیریم.

بنابراین بهتر است به دنبال تعدادی از معانی مشترک از مفهوم ارزش در یک رشته خاص باشیم. از این میان روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و علوم سیاسی به‌طور مشخص با حوزه تغییرات سیاسی [که مدنظر ما در این نوشتار می‌باشند]... در ارتباط هستند. لذا سؤال ما این خواهد بود که: آیا اساساً تعریفی عمومی و مورد توافق عموم از مفهوم ارزش در رهیافتهای مختلفی که در روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و یا علوم سیاسی دنبال می‌شود، وجود دارد یا خیر؟

حتی نگاهی اجمالی به متون روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی نشان می‌دهد که وفاق جمعی مشخصی در این خصوص - شبیه آنچه که کم و بیش در علوم اجتماعی گمان زده می‌شود - نیز وجود ندارد. بسیاری از نویسندگان به‌هنگام فهرست کردن مفاهیم مرتبط و هم ریشه با «ارزش»، کمال قناعت را پیشه نموده (آنها را به حداقل ممکن رسانده‌اند) بدین گونه که اقدام به ادغام مفاهیم مشابه کرده‌اند. مثلاً مک لاف لیس^(۱۰) (۱۹۶۵) از ارزش تحت عناوینی همانند «ترجیحات»^(۱۱)، «خواستها»^(۱۲)، «انگیزه‌ها»^(۱۳) و «مفاهیم

ناظر به وضعیتها»^(۱۴) سخن گفته است و شال شاف^(۱۵) (۱۹۷۵) از واژگانهایی همچون هنجار، انگیزه و... به منزله مفاهیم مرتبط با ارزش سخن گفته است. ویلیامز^(۱۶) (۱۹۶۸) و کمی کیک (۱۹۷۶) فهرست طولانی تری از واژگان مرتبط با ارزش ارائه داده‌اند. به زعم ایشان ارزش ممکن است راجع به علایق^(۱۷)، موارد دلپذیر^(۱۸)، دوست‌داشتنیها^(۱۹)، ترجیحات، وظایف^(۲۰)، فرایض اخلاقی^(۲۱)، خواستها، امیال، نیازها و موارد جذاب^(۲۲) باشد (ویلیامز، ۱۹۶۸، ص ۲۸۳). واژگان مهم دیگری هم هستند که به همین صورت قابل طرح و استناد می‌باشند...

همان‌گونه که بیان شد، در مقابل، پژوهشگرانی را داریم که در این خصوص جانب اختصار را نگاه داشته و مفهومی عام از ارزش ارائه داده‌اند. ایشان از تهیه فهرستی بلندبالا [از مفاهیم هم‌خانواده] در عمل خودداری ورزیده‌اند. مثلاً «ودروف»^(۲۳) و دیوستا^(۲۴) ارزش را چنین تعریف کرده‌اند که «وضعیتی عام در زندگی، که افراد جس می‌کنند چنان حالتی تأثیر بسزایی در خوبی و خوشبختی آنها دارد» (۱۹۴۸، ص ۶۴۵). به همین ترتیب، نای^(۲۵) این تعریف از ارزش را پیشنهاد می‌نماید: «ارزش عبارت است از امری کاملاً انتزاعی که واقعیات، احساسها و یا تجارب بشری را احاطه نموده است» (۱۹۶۷، ص ۲۴۱) ولیکن این قبیل تعریفها آن قدر مبهم و کلی هستند که می‌شود ادعا کرد تقریباً بی‌معنا می‌باشند. چرا که ارائه تعریفی به گستردگی و فراخی آنچه آمد، که می‌تواند همه چیز را در بر بگیرد، در حقیقت به این معناست که آن تعریف هیچ‌چیز مشخص و قابل گفتن درباره ارزشها ندارد. بر همین اساس، به نظر می‌رسد روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی هم نمی‌توانند هیچ مفهوم عامی از واژه ارزش به‌ما بدهند.

در حوزه علوم سیاسی نیز تعریف مشهور دیوید ایستون^(۲۶) از سیاست را داریم که مفهوم ارزش در کانون آن قرار دارد: «سیاست عبارت است از آن دسته از تعاملاتی که به تخصیص مقتدرانه ارزشها در جامعه اختصاص دارد» (۱۹۶۵، ص ۲۱).

گذشته از آن، این واژه به طور مشخص در متن مباحث مربوط به مسائل مهمی از قبیل مشارکت، فقر، محرومیت و دموکراسی نیز آمده است. در این موارد مشاهده می شود که ارزش به عنوان مفهومی عام که به طور ضمنی با دیدگاه و رفتار طرفین در ارتباط است، معرفی می شود. مثلاً رایت میلز^(۲۷) بر این باور است که یک موضوع تنها وقتی همچون «مسئله ای عمومی» مطرح می شود که «احساس شود پاره ای از ارزشهای مورد علاقه عموم، در معرض تهدید است» آنگاه است که آن مسئله، عمومی تلقی می شود. (۱۹۵۹، ص ۱۵) مشارکت سیاسی نیز همین گونه تعریف شده که عبارت است از: «آن دسته از رفتارهایی که شهروندان را قادر می سازد تا در تولید و تخصیص ارزشها نقشی ایفا نمایند» (ون دث، ۱۹۸۰، ص ۲). گیر^(۲۸) نیز محرومیت نسبی^(۲۹) را در موقعی می بیند که بازیگران برداشت نمایند که تفاوت و تباینی بین «ارزش انتظاراتشان»^(۳۰) با «ارزش تواناییهایشان»^(۳۱) وجود دارد (۱۹۷۰، ص ۲۴). نیوباور^(۳۲) پس از نگاهی گذرا به عملکرد دموکراتیک بعضی از کشورها در عصر حاضر و تجدید نظر در آنها، این گونه استنتاج می نماید که: به نظر می رسد ماهیت و گستره عملکرد دموکراتیک این کشورها به میزان بسیار کمی ناشی از کارویژه های توسعه اجتماعی و اقتصادی دولتهای حاکم بر این کشورها باشد و در اصل، این کشورها مدیون وجود پاره ای از ارزشهای مشخص و بنیادین موجود نیز باشند که در قالب فرهنگ سیاسی تجلی یافته و عمل می نمایند (۱۹۶۹، ص ۲۳۳) ما به سادگی می توانیم این فهرست را طولانی تر ساخته و نشان دهیم که چگونه مفهوم ارزش برای شرح و بسط مفاهیم دیگری همچون مشروعیت، نمایندگی، قدرت و یا سیاست به کار گرفته شده است. به علاوه، خود علوم سیاسی نیز ممکن است به عنوان علمی که ناظر به فرآیند ایجاد و تخصیص ارزشهاست، معرفی گردد (لاسلول^(۳۳) و کاپلان^(۳۴)، ۱۹۵۲). ولیکن این کاربردها از مفهوم ارزش، که کم و بیش مهم هستند، ما را همچنان وادار می سازد تا در این نکته به تعمق و تأمل پردازیم که چگونه می توانیم ارزش را تعریف کنیم و یا روابط

بین ارزش، نگرش و رفتارها را مشخص سازیم. واضح و آشکار است که تعریفهای به کار رفته از ارزش در علوم سیاسی چندان مفید نمی باشد. لذا ما مجبوریم یا به یکی از واژگان هم خانواده آن از قبیل نیازها، ترجیحات، خواستها و از این نوع مفاهیم، متمسک شویم و یا اینکه قایل به وجود بستر و بنیان خیلی کلی، انتزاعی و واحدی برای کلیه تعریفها شویم که در حکم اجماع بین عالمان مختلف علوم اجتماعی مطرح است. یکی از این راه حلها واژه ارزش را از محتوای یکسان و منسجمش تهی می سازد و دیگری اجماعی به ما می دهد که برای پژوهشهای تجربی بسیار وسیع و کلی بوده و در نتیجه از کارایی لازم برخوردار نیست. آلبرت^(۳۵) (۱۹۶۸، ص ۲۸۸) با عنایت به همین نکته این گونه استنتاج نموده است: «جای تردید است که بتوان به تعریفی از ارزش دست یافت که تمامی معانی بیان شده و واژگان هم خانواده اش را پوشش دهد و یا اینکه در نزد تمامی محققان از مقبولیت برخوردار باشد». مطالعه و تحقیق حاضر نیز ما را به همین نتیجه رهنمون می کند. لذا گام بعدی آن است که در مقام ارائه تعریف خاص خود برآیم. برای این منظور، نخست باید در پی پیدا نمودن ابعادی از مفهوم ارزش باشیم که [تقریباً] در تمامی تعریفهای ارائه شده از ارزش به طور مشترک مدنظر بوده اند. این گام، در حقیقت، به جای تلاش برای به دست دادن تعریفی مشترک پیشنهاد می شود و به نظر می رسد که تلاش برای یافتن ابعاد مشترک در بین تعریفهای مختلف ارائه شده، در قیاس با تلاش برای ارائه تعریفی مشترک، مشرثمرتر باشد. در گام بعدی سعی می شود با استعانت از این عوامل و ابعاد مشترک، به تعریفی تازه از مفهوم ارزش دست یابیم.

- مک لاف لین (۱۹۶۵، ص ۲۶۶) در تعبیرهای مختلفی که از ارزش شده سه ویژگی مشترک را تشخیص داده است:
- ۱- ارزشها مستقیماً قابل مشاهده نیستند.
 - ۲- ارزشها دارای وجوه شناختی، عاطفی و ضمنی می باشند.
 - ۳- ارزشها مستقل از فاعل زنده و محیط اجتماعیشان عمل



نمی‌نماید.

اما بیان این ادعا که ارزش دارای وجوه شناختی عاطفی و ضمنی می‌باشد، به این معنی است که ما وجه افتراق معنا داری بین ارزش و دیگر وجوه نگرش سراغ نداریم. همین نکته است که ما را به خطر یکسان انگاشتن ارزش با نگرش^(۳۶) مواجه می‌سازد. مطلبی که به‌طور مشخص در ذیل عنوان سوم آمده است؛ مشکل مشابه عنوان دوم را دارد که در اینجا مطرح می‌شود بسیار مشکل بتوان یک امر عینی را در حوزه پژوهش‌های اجتماعی مثال زد که مستقل از حیطه نفوذ عوامل زیستی و اجتماعی باشد. ما از مطالب بیان شده این‌گونه استنتاج می‌نماییم که وصف دوم و سوم مک لاف لین در خصوص تبیین ماهیت ارزشها در حقیقت راجع به وجوه و بعد ارزشها می‌باشد و به‌هیچ‌وجه معیاری برای تمیز بین مفهوم ارزش ز دیگر مفاهیم به ما نمی‌دهد. لذا فقط ولین نکته مک لاف لین می‌ماند که باید در مورد آن تأمل شود. بدین معنا که وجه مشترک توصیف‌های مختلف از ارزش عبارت است از اینکه: ارزشها را مستقیماً نمی‌توان مشاهده کرد. این نتیجه به ظاهر ساده و پیش‌پاافتاده، چنانچه خواهد آمد، در تبیین مفهوم ارزش اهمیت فراوانی دارد.

این نکته که ارزشها بدون واسطه قابل مشاهده نیستند، مخالفانی نیز دارد. بخصوص رویکردهایی که بیشتر جهت‌گیری جامعه‌شناختی دارند و از دیرباز طرفدار تعبیر ارزش به‌مثابه جوهر اشیا می‌باشند. این پژوهشها به میزان زیادی تحت تأثیر سنت پژوهشی ارزشمند توماس^(۳۷) و زنانیکی^(۳۸) در خصوص وضعیت مهاجران لهستانی در غرب قرار دارند. این دو ارزش را به این صورت تعریف کرده‌اند: «هر چیزی که دارای محتوای تجربی قابل درک برای یک گروه اجتماعی بوده و معنای محصلی را می‌رساند و در مجموع می‌تواند یک شی یا یک عمل باشد». (۱۹۲۸، ص ۲۱). مطابق این تعریف، شعر، دانشگاه، سکه، نظریه‌های علمی و... ممکن است همچون مصادیق ارزش در نظر گرفته شوند. نمونه دیگر رویکرد «شی‌گشتگی ارزش»^(۳۹) را می‌توان در نظریه‌های

هیلیارد^(۴۰) مشاهده نمود که از ارزش به‌عنوان واکنشی عاطفی از سوی موجود زنده نسبت به یک شی (محرک) یاد کرده است. بدین ترتیب ارزش، پاسخی احساسی در مواجهه با محرکهای خارجی تلقی می‌شود. محرک ممکن است شیئی، وضعیتی، عمل و یا رخدادی، نماد و حتی نمادی از یک شیء موهم^(۴۱) یا به عبارتی «بارقه‌ای از تخیل»^(۴۲) نیز باشد. (۱۹۵۰، ص ۴۲).

اگرچه کتاب «دهقانان لهستانی»^(۴۳) سیلی از پژوهشها در حوزه ارزشها را به‌دنبال داشت، ولیکن رویکرد مبنی بر «شی پنداشتن ارزشها»، مدت‌هاست که به فراموشی سپرده شده است. ریشه مشکل در تلقی توماس و زنانیکی در خصوص تمایز ارزش از نگرش است. مطابق نظر ایڈان، نگرش «فرآیند خودآگاهی فرد» است درحالی‌که ارزش به محرک علی این نگرش و جهت‌گیری حاصله اطلاق می‌شود که به عقیده آنها در حکم قواعد حاکم بر رفتار اجتماعی است. عدم کفایت این شیوه تمیز بزودی در توضیح اعمال و رفتارهای اجتماعی آشکار شد. علت این امر نیز به‌طور عمده آن بود که دوگانگی و تباین موجود بین عامل / فاعل^(۴۴) منجر به خلط بین ارزش به‌عنوان فاعل گرایش با ارزش به‌عنوان عامل گرایش، می‌شود. (کُلب^(۴۵) ۱۹۵۷، ص ۷ و ۹۴) محققان بسیاری از این شکل همچون مانعی عمده بر سر راه کاربرد صحیح مفهوم ارزش در علوم سیاسی یاد کرده‌اند (شال شاف، ۱۹۷۵، ص ۴۱). بعضی نیز معتقدند که این رویکرد، اصولاً رویکرد موفق نیست (کمی کیک، ۱۹۷۶، ص ۱۴۸) و یا اینکه آن را باید فدای طرق بدیعی کرد که در این خصوص اظهار شده‌اند. (پارسنز،^(۴۶) ۱۹۶۸، ص ۱۳۶) وجود چنین اجماعی بود که مک لاف لین را بدانجا رهنمون کرد تا استنتاج نماید که ارزشها را بایستی این‌گونه تعریف نمود: که ویژگی بارز آنها مشاهده نکردن مستقیم آنها می‌باشد.

مک لاف لین تصریح می‌کند که اگرچه تمام خصوصیات دیگر ارزش در ذیل سه مورد فوق‌الذکر نیامده است، با این حال آنها نیز اعتباری^(۴۷) - و به عبارتی مبتنی بر بستر نظری

موضوع مورد پژوهش - می‌باشند. مک لاف لین معتقد است که (۱۹۶۵، ص ۲۶۶) در این باره مشخصاً سه سؤال مهم باید پاسخ داده شود:

۱- آیا ارزش با تمایل یا مطلوبیت معادل است؟
۲- آیا ارزشها دارای یک انتظام سلسله مراتبی می‌باشند یا خیر؟

۳- آیا ارزش تعیین کننده نوع رفتار می‌باشد یا خیر؟
در تحقیق حاضر به سؤالات دوم و سوم از آنجا که مبتنی بر انجام آزمایشهای تجربی می‌باشند و نمی‌توان به صورت پیشین به آنها پرداخت، نمی‌پردازیم. در نتیجه تنها سؤالی که باقی



می‌ماند سؤال اول مک لاف لین است: آیا ارزش معادل تمایل و یا مطلوبیت است؟

تفاوت بین تمایل و مطلوبیت، مبتنی بر عنصر معنایی قصد و نیت است که در پردازش واژه مطلوب در نظر گرفته شده است. تمایل، خیلی ساده یعنی میل یا آرزو اما واژه مطلوب، متضمن چیزی بیش از خواسته، میل و آرزو است و به ملاحظات

اخلاقی - نظیر اصول عام، آیدآل‌ها، محسنات و... که خواستن^(۴۸) را به بایستن^(۴۹) تبدیل می‌کند - مربوط می‌شود. البته این دو مفهوم با هم ارتباط نزدیکی دارند، زیرا مطلوب بودن تابع تمایلات است. به عبارتی، مردم چیزهایی را می‌خواهند که به گمانشان مطلوب است، همچنین به چیزهای خواستنی نیز تمایل دارند. لذا می‌توان گفت که هر خواسته و خواهش را می‌توان به طریق مختلف تعبیر نمود: نیاز، میل، رسم، انگیزه و نظایر آن. بنابراین در نظر گرفتن ملاحظات اخلاقی برای تبیین انواع خاصی از امیال تنها یکی از راههای ممکن است که با آن می‌توانیم به افکار و اعمال خود معنا بدهیم. تأکید بر وجه مطلوب بودن ارزش را می‌توان در جایگزینی عبارت «ناگزیرم»^(۵۰) (من باید) به جای «من می‌خواهم»^(۵۱) نشان داد (مقایسه کنید پارسنز ۱۹۳۵، فولسم ۱۹۳۷، وایت ۱۹۵۱، رز ۱۹۵۶^(۵۲)، اسکات^(۵۳) ۱۹۶۵، روکیچ^(۵۴) ۱۹۳۷). در نتیجه تعبیر ما از ارزش شامل مفهوم مطلوب بودن نیز می‌شود، آن هم بدان اعتبار که ارزش، خواسته

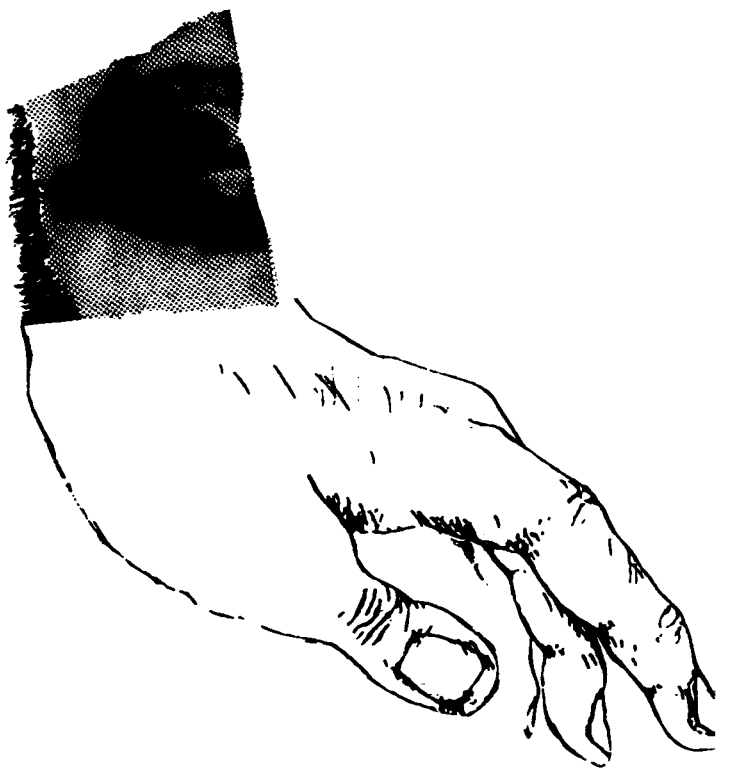


و تقاضایی است که ملاحظات اخلاقی را به میان می‌آورد. این تغییر دیدگاه بدان معنی است که در رویکرد ما ارزش نه عبارتی وصفی (به‌عنوان واکنشی در قبال محرکی) بلکه تجویزی است. اما بسیاری از عالمان علوم اجتماعی بر این عقیده‌اند که ارزش نه آنچه مطلوب و خواستنی است بلکه تعبیر و استنباطی

از آنچه مطلوب و خواستنی است باید در نظر گرفته شود (کلاک هوهن^(۵۵) ۱۹۵۱، آلبرت ۱۹۵۶، رت. موریس ۱۹۵۶، کاتون ۱۹۵۹، مک لاف لین ۱۹۶۵، ویلیامز ۱۹۶۸، بنگرژن و لاجوی ۱۹۷۳، گلن ۱۹۸۰). حتی آن دسته از علمای معاصر نیز که صراحتاً امور مطلوب را به استنباط تقلیل نمی‌دهند به نظر می‌رسد که مفهوم بسیار مشابهی را در ذهن دارند. تعریف کلاسیک ارزش به‌مثابه مفهوم «استنباطی» توسط کلاک هوهن (۱۹۵۱، ص ۳۹۵) ارائه شده است: «ارزش، یک مفهوم استنباطی صریح یا تلویحی از خواستنیها می‌باشد که مستقل از ماهیت فرد و گروه بوده و در گزینش شیوه، ابزار و انتخاب اهداف برای اعمال فرد یا گروه تأثیر دارد.»

بر این تعریف چند ایراد وارد است: اولاً آن قدر که در نگاه اول به نظر می‌رسد، دقیق نیست. شال شاف (۱۹۷۵، ص ۵۸) اشاره می‌کند که جفتهای «صریح یا تلویحی»^(۵۶) و «فرد یا گروه»^(۵۷) تعریف را تحدید و مشخص تر نمی‌کنند، بلکه فقط تعداد حالات ممکن را افزایش می‌دهند. به همین علت آنها را از تعبیر خود حذف می‌کنیم. ثانیاً تعریف کلاک هوهن حاوی عناصر کارکردی است که این‌طور به ذهن متبادر می‌کنند که ارزش باید با عنایت به هدف آن تعریف شود. مؤلفان دیگر نیز تقریباً همین تعبیر را دارند و معمولاً به‌هنگام بحث از ارزش، همانند کلاک هوهن، کارکرد آن را به‌مثابه معیار گزینش بین چندین راه بدیل مطرح ساخته‌اند. به‌علاوه کارکرد گزینشی ارزش، خود مبتنی بر قبول توصیفهایی است که ارزشها را به‌عنوان امور مرجح به ما می‌شناسانند.

شال شاف صراحتاً از ارزش به‌عنوان «مدل مرجح» نام می‌برد (۱۹۷۵، ص ۶۰). ظاهراً این اندیشمندان از مخاطرات گنجاندن عناصر کارکردی در مفاهیم بی‌اطلاعت، بخصوص هنگامی که تعریفها شامل روابطی باشند که بایست به روش تجربی آزمایش شوند. اگر تعبیرهای کارکردی مفهوم ارزش را بپذیریم، آنگاه ما خطر همانگونی را به جان خریده‌ایم، چرا که نمی‌توانیم از ارزش برای توضیح دادن انتخاب به خصوصی استفاده کنیم آن‌هم در صورتی که قبلاً در تعریف ارزش همین



صحیح کلمه، نمی‌توان تعریف اسمی به دست داد. ولی می‌توانیم معنایی را که از آن درک می‌کنیم توصیف کنیم و روابط آن را در چارچوب معنایی‌اش روشن سازیم.

مقایسه‌ای که مک کرکن^(۵۹) (۱۹۴۹، ص ۴۶) بین دو مفهوم «علت»^(۶۰) و «ارزش» کرده است در این خصوص روشنگر است. وی معتقد است که هر دو مفهوم باید به سنت کانتی در جرگه مفاهیم پیشین طبقه‌بندی شوند؛ ادراک آنها به‌عنوان مفاهیم تجربی و منتج از تجربه میسر نیست، بلکه مفاهیمی‌اند که افراد برای سر و کار داشتن با محیطشان ارائه داده‌اند. این قبیل مفاهیم تنها هنگامی قابل تعریفند که معنای مُعرّف (تعریف‌شونده) روشن باشد. با پذیرش این نتیجه، روشن می‌شود که جست‌وجو برای تعریف اسمی ارزش کاری عبث است. چرا که هرگونه تعریف ارزش، از آنجا که برای توصیف مفهومی بناچار باید حاوی مشتقاتش در توضیحات باشد، دچار دور می‌گردد. نهایتاً، به همراه کلاک هوهن نتیجه می‌گیریم که ارزش باید به‌عنوان استنباطی از چیزهای مطلوب معنا شود. بدین ترتیب استنباطها به منزله یک مفهوم در اینجا در نظر گرفته شده است.

خلاصه بحث اینکه در مورد معنای ارزش، در بین عالمان علوم اجتماعی و شاخه‌های فرعی وابسته به آن اتفاق نظری وجود ندارد. در عوض با مطالعه خصوصیت‌های مشترک

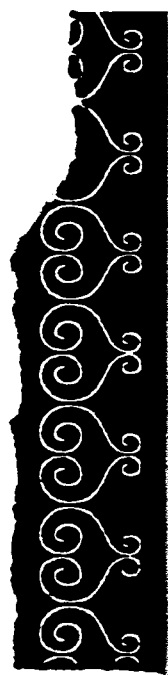
انتخاب را ملاک قرار داده‌ایم. (مقایسه کنید: آدلر^(۵۸) ۱۹۵۶، شال شاف ۱۹۷۵، ص ۱۱۷). البته در مورد «استنباط از مطلوب» و اینکه تنها کارکرد آنها «گزینش شیوه و وسیله اعمال» نیست نیز سؤالات دیگری هم وجود دارد که ضرورتاً راجع به انتخاب مدل، روش و اهداف - آنچنان‌که تاکنون بحث شد - نمی‌باشد. و حال سؤال ما این است که آیا این استنباطها هم‌ارز با ارزش نیستند؟

سومین ایراد تعریف کلاک هوهن، دوری بودن آن است. در زبان انگلیسی، عدم شباهت کلمات Value (ارزش) و Desirable (مطلوب) این مسئله را از دید پنهان می‌کند، اما به‌عنوان مثال در زبان آلمانی شباهت کلمات Wert (ارزش) و Wunschwert (مطلوب، خواستنی) و در هلندی کلمات Waarde و Waardering بوضوح حاکی از آن است که از مُعرّف در بنای مُعرّف استفاده شده است. بدین ترتیب این سؤال پیش می‌آید که آیا ارزش، ارزش است چون مطلوب است یا مطلوب، مطلوب است چون ارزش محسوب می‌شود. اما نکته اصلی آن است که اگر ارزش مستقل از تمایل وجود داشته باشد، آنگاه اندراج هرکدام از این اصطلاحات در تعریف‌کننده (مُعرّف) تعریف را مبتنی بر دور می‌کند. شال - شاف (۱۹۷۵، ص ۶۰) بر همین قیاس چنین نتیجه می‌گیرد.

مفهوم ارزش، اصطلاحی بنیادین است که از آن به‌معنی

تعریف‌های مختلف، به تعبیری از ارزش دست یافتیم که مبتنی بر سه گزاره زیر است.

۱. ارزش، بدون واسطه قابل رؤیت نیست.
۲. ارزش، با ملاحظات اخلاقی ارتباط دارد.
۳. ارزش، تعبیری از خواستنیها و مطلوبهاست.



معنای ضمنی گزاره اول آن است که باید تکلیف ادعاهای تجربی در مورد ارزش را روشن کنیم، به عبارتی باید ببینیم چگونه می‌شود ادعاهای تجربی درباره ارزشها داشت. این بدان معناست که ارتباط بین ارزش، نگرش و رفتار را باید آزمایش کنیم. دومین گزاره، ما را ملزم به قبول طبیعت ملاحظات اخلاقی می‌کند و اشاره‌ای است به نقش اجتماعی ارزش. سومین گزاره از ما می‌خواهد به ارزش به‌عنوان ابزاری رهگشا بنگریم. در ادامه، به طرح تفصیلی این مطالب خواهیم پرداخت.

ارزش، عمل و نگرش

قول به اینکه ارزشها مستقیماً قابل رؤیت نیستند یک مشکل عمده دارد و آن هم اینکه، اگر ما خواسته باشیم تأثیر ارزشها را بیابیم، چه مدرک و استدلالی داریم که به واسطه آن بفهمیم ارزشها - و نه چیز دیگری - این اثرآفرینی را می‌کنند؟ این مطلب معضلی فریب‌دهنده در پژوهش فعلی ما به حساب می‌آید چراکه میزان بسیار کمی از اطلاعات ما، حاصل پژوهشهایی است که بی‌واسطه با ارزشها مربوط است. قبلاً مشاهده شد که عالمان علوم سیاسی بسیار مایل هستند که این واژه را در معنا و مفهوم خیلی وسیع به کار ببرند. اما سنتی بسیار قدیمی در حوزه علوم سیاسی وجود دارد که مبتنی بر تحلیل اطلاعات رفتاری به‌منظور ارائه بعضی از الگوهای ثابت یا بیان ادله‌ای مبنی بر وجود بعضی از اجبارها و محظوریتهای در خصوص حالات و اشکال موجود است. به‌عنوان مثال می‌توان به تلاش برای آشکار ساختن میزان نفوذ ایدئولوژی (کمپل، ۱۹۶۰، ص ۹۴-۱۸۹ و باتلر و استاک، ۱۹۷۱، ص ۲۶۱ و نی، ۱۹۷۶، ص ۱۳۳) و یا بیان اهمیت دوگانگی چپ و راست (کان و رسی، ۱۹۶۴ و اینگلهارت ۱۹۷۶) اشاره داشت. در ادامه همین نوشتار ما به ملزومات این نگرش اشاره خواهیم داشت اما در اینجا برخلاف صبغه پراگماتیستی مفهوم این سنت که در پژوهشهای حوزه انتخابات معمولاً رخ می‌نماید، (اسکاربروگ ۱۹۸۴، ص ۸ و ۲۲) عمل می‌کنیم. استراتژی ما در مباحث آتی

عبارت است از: مشخص ساختن رابطه بین ارزش، نگرش و عمل.

بسیاری از محققان در مقام ارائه تعریفی از واژه ارزش به این نکته اذعان داشته‌اند که: «ارزشها با افعال در ارتباطند.» همان‌گونه که در خصوص آرای کلاک هوهن گفته شد، وی این مطلب را برای ما به نمایش گذارد که ارزش به‌مثابه یک مفهوم، چگونه در انتخاب شیوه و روش، ابزار و یا غایات افعال، ذی‌نفوذ می‌باشد. توماس و زنائیکی نیز ارزش را بسان چیزی که «هدف یک فعالیت بوده و یا ممکن است باشد» مدنظر داشته‌اند (۱۹۱۸، ص ۲۱). از همه واضحتر، گفته روکیچ است که ارزش را همچون مجموعه خاصی از عقاید درباره اینکه «روش مشخص و معین استمرار یا عدم استمرار وجود چیزی چیست؟» معرفی می‌کند (۱۹۷۵، ص ۵). لذا بعضی توسط «ارزشهای ابزاری»^(۶۱) و دیگران توسط ارزشهای غائی^(۶۲) هدایت می‌شوند (۱۹۷۶، ص ۱۶۰).

ماسکویسی^(۶۳) از دیدگاهی کاملاً متفاوت «توافق طرفینی و مبتنی بر رضایت در گستره حیات اجتماعی» (۱۹۸۴، ص ۱۸۶) را به‌عنوان جزء ضروری جماعت‌های اخلاقی معرفی می‌کند که در آنجا روشهای تفکر، سخن گفتن، قضاوت کردن و... همه متأثر از این اصول اخلاقی است. لذا می‌گوید: اتخاذ بی‌طرفی براساس منطق بسیاری از سیستمها ممنوع است. (۱۹۸۴، ص ۳۰) به عبارتی ارزشها در همه‌جا حضور دارند. به‌همین سیاق و شبیه آنچه گذشت، بیلینگ^(۶۴) نیز ارزشها را به‌مثابه مشکل و نحوه مجادله و تفکر، که تشکیل یک جماعت را با توجه به شیوه مشخص عمل افراد آن میسر می‌سازد، تعریف می‌کند. (۱۹۸۷، ص ۲۰۹).

بنابراین، مطالب فوق آشکار می‌سازد که اجماعی کلی در این خصوص وجود دارد که ارزشها در نحوه بروز افعال دارای نقش قابل توجهی می‌باشند. البته مسئله ارتباط بین ارزش و عمل در متن ادبیات نسل فوق‌الذکر به‌طور مشخص مطرح نبوده و اجماع مزبور نیز بسیار کلی است که از آن فقط می‌توان

استنتاج نمود که ارزشها چیزی مجزا هستند، آن‌هم نه به دلیل اینکه آنها چیزهایی مطلوب و آرمانی می‌باشند بلکه بیشتر به این دلیل که با توجه به هدف ما (این دلیل اهمیت بیشتری دارد) آنها اموری مطلوب و آرمانی هستند که در بطن اعمال نهفته‌اند. این استنتاج با آنچه سابق بر این درباره ارزشها و نگرشها آمد کاملاً سازگار است هرچند مشکل قبلی ما را که راجع به کارکرد گزینش ارزشها بود، همچنان بی‌پاسخ می‌گذارد. سؤال این است که جایگاه ارزشها در فرآیند انتخاب روش، ابزار و یا غایت در هر فعلی کجاست؟ آیا آن‌گونه است که کلاک هوهن ادعا می‌کند یا آن‌گونه که روکیچ ادعا کرد، مبنی بر اینکه در پیرایش هرچه بیشتر روش تداوم و یا امتناع از صدور فعل مؤثر است؟ پیش از آنکه بتوانیم در تعریف ارزش بسان بُعد اخلاقی عمل به نتیجه‌ای قطعی دست یابیم، ضروری است که در کارکرد گزینشی ارزشها دقت و تأمل بیشتری کنیم.

گزینش مورد نظر ما در اینجا عبارت از فرآیندی است که مشتمل بر ارزیابی، قضاوت و تصمیم‌گیری می‌گردد. در اینجا هیچ احتیاجی به تمسک جستن به دعوی کانت نداریم، آنجا که می‌گوید: ارزیابی، قضاوت و تصمیم‌گیری محصول سوژه فعال و متفکر می‌باشند که در نتیجه برخورد با این مفهوم که چه چیزی خوب یا بد است، ظهور می‌کنند. این مفاهیم ممکن است در نزد همگان مفاهیمی اخلاقی یا صرفاً «عواملی وابسته به احساس مشترک باشند که صحت و مطلوبیت آن قبلاً توسط همگان پذیرفته شده است.» (۱۹۸۷، ص ۲۱۰ و بیلینگ) به هر حال به هرگونه که به فرآیند گزینش از میان بدیل‌های موجود نگاه کنیم، خواهیم دید که در تمامی موارد، به نحوی نوعی استدلال آغشته به ارزش رخ می‌نماید. مانهایم (۶۵) این مطلب را بخوبی بیان می‌کند، آنجا که می‌نویسد: «[حتماً] هر تصمیم ناظر به واقعیتهایی (از قبیل ارزیابی فردی از شخصیت فرد دیگر یا جامعه چگونه باید سازماندهی شود)، در بطن خود قضاوتی را نهان دارد که به موضوع خوب و یا شیطانی بودن [موضوع] مربوط می‌شود» (۱۹۶۰، ص ۱۷).

بنابراین، ما ارزشها را به‌عنوان امور مطلوبی که در قالب



FRA

dially
nting

an A

allery
lov. t
m 3 -



افعال نمایان می‌شوند، شناختیم. البته منظور از عمل در اینجا بسیار گسترده است. به گونه‌ای که ارزیابی، قضاوت و در نهایت تصمیم‌گیری و از این قبیل امور را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب حال که ارزشها خودشان یکی از سؤالات راجع به عمل هستند، بدیهی است که نمی‌توانند واصف هیچ شکلی از عمل باشند. مثلاً روکان از «خضوع»^(۶۶) و «عدالت»^(۶۷) همچون ارزشهایی که ممکن است هدایت، «رستگاری» و آزادی را - به مثابه ارزشهایی که ممکن است اهداف حیات را شکل دهند - راهبر باشند، یاد می‌کند (۱۹۷۶، ص ۱۲۴) و یا اینگلهارت، «امنیت اقتصادی و فیزیکی» را تحت عنوان ارزشهای مادی، و «ابراز عقاید و محاسن فردی» را به منزله ارزشهای فرامادی طبقه‌بندی می‌نماید (۱۹۹۰، ص ۱۶۰). اما این اصول انتزاعی چیزی به ما درباره اینکه کدام یک از افعال، «عدالت» یا «ابراز عقاید و خصوصیات فردی» را به دنبال می‌آورد، یا تضمین‌کننده «آزادی» یا «امنیت فیزیکی» هستند، نمی‌گویند. برای اینکه بتوانیم این ارزشها را در پرتو اعمال امروزی آن‌گونه که واقعاً هستند مشاهده کنیم، لازم است که آنها را با نظریاتی از این قبیل که «چه کاری بایستی انجام شود» و یا اینکه «کدام افعال با کدام یک از ارزشها سازگار هستند» غنی سازیم. از این دیدگاه نسبت ارزشها با افعال چنانکه گمان می‌رفت - و ذکر شد - خیلی هم ساده نیست بلکه علاوه بر آن، اصولی انتزاعی وجود دارند که با عنایت به آنها افعال به وجود می‌آیند و یا مفاهیمی از قبیل اهداف و یا غایات را شکل می‌دهند که با توجه به آنها کلیه افعال در گونه‌های مختلف، وجود خارجی می‌یابند. در یک کلام، اصولی وجود دارد که در مینیمم ظهور افعال را تشکیل می‌دهند.

حال می‌توانیم آشکارا این نکته را دریابیم که چرا ارزشها خیلی سخت تن به پژوهش می‌دهند. ارزشها نه تنها به دلیل اینکه مستقیماً مشاهده‌پذیر نیستند - آن‌هم به دلیل اینکه آنها در اعمال تجلی می‌یابند و حتی می‌شود گفت از اجزای مشکل اعمالند - مشکل می‌توان آنها را بررسی کرد، بلکه معضل عمده آن است که این مفهوم در ارتباط تنگاتنگ با تعداد قابل

توجهی از دیگر ایده‌ها، عقاید، مفاهیم و معارف هستند که قبل از اینکه بتوانند موجد هرگونه تأثیری شوند، درک و فهم آنها ضروری می‌باشد. همان‌گونه که مانهایم اظهار داشته است، پیش از آنکه افراد بتوانند ارزشهای مورد نظر خود را آشکار سازند، محتاج «تحدید و تعریف وضعیت» (۱۹۶۰، ص ۱۹) هستند. به عبارتی محققان باید حوزه عمل، شقوق مختلف، احتمالات ممکن و محظورات موجود را به همراه وضعیت موضوع و اشخاص آن حوزه، پیشاپیش درک و فهم نمایند. به تعبیر دیگر، ارزشها در بستر و درون چیزهای دیگری ریشه دوانیده‌اند: افکار، سخنان، اعمال، قضاوتها، تصمیم‌گیریها، نگرشها، رفتارها و از این قبیل چیزها. حال اگرچه ما ارزشها را به مثابه مفهوم متمایزی از عناوین فوق‌الذکر شناسانیم، با این حال نمی‌توانیم ارزشها را بدون توجه به جایگاهشان و حلقه‌های فیما بین آنها با مفاهیم فوق در نظر آوریم. ارزشها فی‌نفسه نمی‌توانند موضوع پژوهش قرار گیرند چرا که آنها اساساً بر روی پای خود بتهنایی نمی‌ایستند. لذا در پژوهشهای آتی که به نحوی با ارزشها مربوطند، ما باید تصمیم نهایی خود را بگیریم که آیا به دنبال مؤیداتی برای اثبات ارتباط تجربی ارزشها با یکدیگر هستیم یا خیر؟

اگرچه تصمیم فرد تا حدودی تحت تأثیر اطلاعاتی است که او دارد و مشاهده می‌شود که بخش اعظم پژوهشهای حاضر نیز به طریقی با رفتار سیاسی [صاحبان پژوهش] مرتبط می‌باشد، با این حال ما به هیچ وجه نمی‌توانیم وجود ارتباط مستقیم بین ارزش و رفتار را مفروض بگیریم. به عبارتی ما نمی‌توانیم با رجوع به اطلاعات رفتاری [افراد] به استنتاج ارزشهایشان اقدام ورزیم. حتی امروزه نیز ملاحظه می‌شود که بسیاری از این تحقیقات با توجه به الگوی تحقیقاتی رایج در میشیگان^(۶۸) صورت می‌پذیرد. این تبعیت نه فقط در مقام جمع‌آوری اطلاعات ساختاری بلکه در مقام استفاده از آنها برای ارائه روش توصیف [پدیده‌ها] نیز کاربرد دارد (کمپل و دیگران ۱۹۶۰، ص ۳۴). در ضمن ما نمی‌توانیم وجود ارتباط مستقیمی بین ارزش و نگرش را نیز مفروض بگیریم. معمولاً

چنین پنداشته می‌شود که نگرشها متضمن عوامل شناختی، برآوردی و رفتاری می‌باشند (مک‌گوایر،^(۶۹) ۱۹۸۵، ص ۲۴۱) درحالی‌که عامل رفتاری خود این چنین تعریف می‌شود که عبارت است از آمادگی و استعداد جهت انجام عملی. لذت اصلاً معادل خود «عمل» نیست (روکیچ، ۱۹۷۶، ص ۱۱۳ - ۱۱۴، بارنز، کاسه^(۷۰) و دیگران، ۱۹۷۹، ص ۶۲) بنابراین، در بحث نزدیکی هرچه زیادتر نگرشها و رفتارها، توجه ما عملاً بر مسئله ارتباط بین ارزش و نگرش متمرکز می‌باشد و به دنبال پیدا کردن مؤیداتی در حوزه ارزشها از طریق آزمایش مجموعه اطلاعات پیرامون نگرشها می‌باشیم.

ترنون^(۷۱) در مقاله مشهور خود واژه «نگرش» را برای مشخص کردن کلیت سیرت انسان اعم از احساسات، قضاوت‌های پیشینی او و تمایلاتش، عقاید پیشینش، ایده‌ها، ترسها، تهدیدات و ایمن و یقین وی در خصوص هر عنوان و موضوع مشخصی به کار برده است (۱۹۲۸، ص ۵۳۱). تعداد قابل توجهی از دیگر محققان نیز، واژه نگرش را برای مشخص کردن گرایش فرد نسبت به موضوعی مشخص به کار می‌برند. با توجه به روش آنان در به کار بردن کلمه نگرش این مطلب روشن می‌شود که در بطن اصطلاح «یک موضوع مشخص» از دیدگاه ایشان، عقیده‌ای مشخص در خصوص عمل نیز نهفته است. اما سؤال مهم این است که ما چگونه عامل ارزش را از سایر عوامل در این گرایشها تمییز داده و تفکیک نماییم؟ (دوکس^(۷۲) ۱۹۵۵، ص ۳۳) سه رویکرد ممکن در این خصوص را به اختصار چنین معرفی کرده است:

- ۱- ارزشها و نگرشها به عنوان محرک - پاسخ.
 - ۲- ارزشها و نگرشها به عنوان امر مطلوب و میل فردی.
 - ۳- ارزشها به عنوان چیزی بیش از نگرشهای عمومی.
- محققان متعددی اولین رهیافت دوکس را به عنوان رهیافتی که قابل به وجود تمایز میان سطح اجتماعی و فردی می‌باشد، معرفی کرده‌اند. به این ترتیب که افراد ارزشهایی را مشاهده می‌کنند (محرک) و نگرش آنان (پاسخ)، واکنش آنان را منعکس می‌کند. ما قبلاً درباره نواقص اندیشه‌هایی که به طرح

ارزش و نگرش در قالب تقسیم‌بندی دوگانه‌ای می‌پردازند توضیحاتی دادیم و دیگر نیازی به تکرار آنها نیست. رهیافت دوم که میان ارزشها به عنوان مطلوب و نگرشها به عنوان میل شخصی تمییز قایل می‌شود، شبیه تمییزی است که ما قبلاً میان میل و مطلوب قایل شدیم؛ با این تفاوت که در عبارات جدید به جای واژه میل و مطلوب، از واژه‌های نگرش و ارزش استفاده شده است. در هر حال آنچه که مسلم است این است که از بیان مجدد مباحث گذشته در قالب واژگان جدید چیزی عاید ما نمی‌شود. پس به رهیافت سوم می‌رسیم که قایل به عامتر بودن ارزشها نسبت به نگرشها می‌باشد. این رهیافت به ما اجازه می‌دهد تا ارزشها را نه به عنوان محرک بلکه به عنوان «گرایشهای بنیادین»^(۷۳) مفهوم‌سازی کنیم، که برای رسیدن به نگرشها و اطلاع از فرآیند رسیدن به ارزشها مفید می‌باشند.

در زمینه رابطه میان ارزشها و نگرشها، مطلب مشابهی از سوی وودروف و دایوستا مطرح شده است: «نگرش فرد نسبت به موضوع یا وضعیتی خاص، نتیجه و ماحصل روشی است که فرد براساس آن و تحت تأثیر مهمترین ارزشهای خود به آن موضوع می‌نگرد» (۱۹۴۸، ص ۶۵۷). اما آنچه در این عبارت قابل توجه است این است که این دو (وودروف و دایوستا)، ارتباط یک طرفه‌ای میان ارزشها و نگرشها برقرار می‌سازند. رایت نیز در بحث خویش درباره «معنا» به عنوان «حرکتی از سمت نهادها به سمت افکار، از افکار به سمت نگرشها و از نگرشها به سمت ارزشها، چنین رابطه یک‌سویه‌ای را مطرح می‌کند، اما فرق بحث وی با بقیه در این است که او جهت را معکوس می‌کند (۱۹۵۵، ص ۲۸۴)

اخیراً کلیجز^(۷۴) و هربرت^(۷۵) در تحقیق خود درباره ارزشها در آلمان، «فرضیه بنیادین»^(۷۶) زیر را پیشنهاد داده‌اند: «نگرشها، گرایشها و شیوه کردار و رفتار اجتماعی تا حد زیادی ناشی از این حقیقتند که: نیروهای جهت‌دهنده‌ای در ورای این نگرشها، گرایشها و شیوه کردار و رفتار اجتماعی وجود دارند که ریشه در بستر طبیعی داشته و می‌توان آنها را به طور کلی جهت‌گیرهای ارزشمند ارائه نامید» (۱۹۸۳، ص ۲۹). ارائه

چنین برداشتی از شیوه مورد استفاده قرار گرفتن ارزشها، همسو با شیوه مفهوم سازی ما از ارزشها به مثابه «مطلوبهای مرتبط با عمل»^(۷۷) می باشد. اشنایدرمن^(۷۸)، برودی^(۷۹) و تتلاک^(۸۰) (۱۹۹۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۰) با به کار گرفتن لغات و عبارات متفاوتی این مطلب را مطرح می کنند که رابطه میان ارزشها و نگرشها (یا نظرات) را باید به عنوان مهمترین بُعد ارزشها دانست، چرا که این رابطه به نوبه خود به فرد امکان می دهد تا سیاستهای مشخصی را از میان سیاستها و راهکارهای موجود، مدنظر قرار دهد.

البته توضیح اینکه چگونه افراد معمولی اقدام به پردازش هزاران ایده مختلف در خصوص سیاستهای معین در هر برهه ای می نمایند و یا اینکه چرا این قدر نسبت به مسائل سیاسی کم توجه می باشند، بسیار مشکل است. ولی بالعکس ارائه توضیح درباره اینکه چگونه است که افراد معمولی نسبت به بعضی از مقولات عمومی از خود اقبال بیشتری نشان می دهند - امری که به نوبه خود بر جهت گیریهای آتی آنها در قبال مسائل مختلف تأثیر می گذارد - بمراتب ساده تر می نماید.

بنابراین این گونه به نظر می رسد که ایده مبنی بر وجود نوعی رابطه یک طرفه - حال در هر جهتی که می خواهد باشد - اصولاً بی اعتبار است. در عوض آن گونه که بیان شد، وجود نوعی رابطه متقابل (تعامل) بین ارزش و نگرش قویاً تأیید می شود. همان گونه که محققانی از قبیل کالینجر، اشنایدرمن و همکاران ایشان اظهار داشته اند، ارزشها بر روی نگرشها تأثیر می گذارند و نگرشها نیز به نوبه خود بر ارزشها تأثیر می گذارند. مثلاً دو فرآیند «عبرت آموزی از تجارب قبلی» و «توجه به نگرش دیگر افراد»، طرقتی هستند که به واسطه آنها افراد عملاً در مقام اصلاح و یا تغییر ارزشهای خود می نمایند. البته اگرچه در اینجا ارتباط درونی نگرشها نادیده گرفته شده است ولیکن مک اینتایر^(۸۱) با توجه به بستر اجتماعی این ارتباط دوجانبه، این نکته را برجسته می سازد، آنجا که می نویسد: «ما قضاوت اخلاقی می نمایم، آن هم نه فقط به خاطر اظهار احساساتمان و یا نگرشهایمان، بلکه بیشتر و مهمتر از آن برای تأثیرگذاری بر

روی دیگران» (۱۹۸۱، ص ۱۲). به طور کلی تأثیر متقابل ارزش و نگرش، منجر به فراهم آمدن فرصت لازم برای تغییر و یا تبعیت صرف از ارزشها در سطح فردی می گردد. در ضمن اعتقاد به وجود تعامل بین این دو، مستقیماً ما را به پذیرش مفهوم «تغییر»^(۸۲) رهنمون می کند. بدین صورت که: ارزشها بر اثر تغییر نگرشها تغییر می یابند و نگرشها نیز به واسطه تغییر ارزشها دستخوش تحول می شوند. البته همین تحولات رخ داده در سطح فردی می تواند کلید فهم بسیاری از تحولات اجتماعی و سیاسی در سطح اجتماعی باشد، همان چیزی که ما به دنبال درک آن هستیم.

نتیجه آنکه: ارزشها به واسطه نگرشها و نگرشها به واسطه ارزشها تحت تأثیر قرار می گیرند. با این حال باید پذیرفت که در بطن نگرشها، عناصری غیر از ارزشها نیز وجود دارند و اینکه دیدگاههای دیگری نیز وجود دارد که در آنها ارزشها دیگر به عنوان عوامل ذی نفوذ در شکل گیری نگرشها مطرح نمی باشند. اما در مجموع، آنچه از حیث مفهوم سازی برای ما در مباحث فوق بیشتر مطرح بوده، جایگاه ارزشها در فرآیند شکل گیری نگرشهاست. به تعبیر دیگر، اگر ما نگرشها را منبع اولیه ظهور رفتارها بشناسیم، آنگاه مطابق بحث حاضر، ارزشها مفاهیمی می باشند که از طریق مشارکت جستن در فرآیند شکل گیری نگرشها، در قالب اعمال ما - و به تعبیری رایجتر و ساده تر همان رفتارهای ما - تجلی و ظهور می یابند.

پی نوشتها

- 1- Jan W. van Deth
- 2- Elinor Scarbrough
- 3- Ricardian approach
- 4- Marginalist approach
- 5- Wright
- 6- Willi
- 7- Folsom
- 8- Lautmann
- 9- Kmiecziak
- 10- Melaughlin
- 11- Preferences

- 52- Rose
- 53- Scott
- 54- Rokeach
- 55- Kluckhohn
- 56- Implicit or explicit
- 57- Individual or group
- 58- Adler
- 59- Mc Cracken
- 60- Cause
- 61- Instrumental Values
- 62- Terminal Values
- 63- Moscovici
- 64- Billig
- 65- Mannheim
- 66- Humility
- 67- Justic
- 68- Michigan Model
- 69- Mc Guire
- 70- Kaase
- 71- Thurston
- 72- Dukes
- 73- Underlying Orientations
- 74- Klages
- 75- Herbert
- 76- Grundsatzliche Hypothese
- 77- Desirabilities in matters of action
- 78- Sinderman
- 79- Brody
- 80- Tetlock
- 81- Mac Intyre
- 82- Change

- 12- Needs
- 13- Motivators
- 14- Concepts and Situational relationships
- 15- Scholl - Schaaf
- 16- Williams
- 17- Intrests
- 18- Pleasures
- 19- Likes
- 20- Duties
- 21- Moral Obligations
- 22- Attractions
- 23- Woodruff
- 24- Divesta
- 25- Nye
- 26- David Easton
- 27- Wright Mills
- 28- Ted Robert Gurr
- 29- Relative Deprivation
- 30- Value Expectation
- 31- Value Capabilities
- 32- Neubauer
- 33- Lasswell
- 34- Kaplan
- 35- Albert
- 36- Attitude
- 37- Thomas
- 38- Znaniecki
- 39- Object Approach
- 40- Hilliard
- 41- A non - existent Object
- 42- A figment of the Imagination
- 43- The Polish Peasant
- 44- Actor/Object
- 45- Kolb
- 46- Parsons
- 47- Arbitrary
- 48- Want
- 49- Ought
- 50- I ought
- 51- I want

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

- Deth, Jan W. van, and Scarbrough, *The Impact of Values*, Oxford, Oxford University Press, 1995, pp.22-33.